

## دل صد شرحه

من از این هفت و هشت شوم بیزارم  
دلّم میخواد این ماه شرارترا  
از فصل بهاران ریشه بردارم  
بجای بارش نیسان  
که آب زندگانی را بخود همزاد میآرد  
نگر آنجا درون مخمل سبز چمنزاران  
دل صد شرحه آویزان به صحراودمن دارم  
زمان روئش گلها  
وبوی عطرنرگسها  
درون درهٔ ابهر  
آن مهتاب عصیانگر  
بایک کهکشان از نور  
رخش آذرینش را  
صعود عنبرینش را  
بربلندای زمان بیصدائیا  
میان درهٔ مملو از عطر اقاکیها  
بربال کبود آهنین اژدر  
به متن دخمهٔ شبخیزوپر خنجر  
گذر میداد  
به امید یکه پیک آرزویش را  
بسوی صبح روشنائی  
سفر میداد  
مگر افسوس و صد افسوس  
زمان ختم سفر را پیش میداند  
و رخس و تندر و تندیس را در ورطه می خواند  
درون درهٔ وحشت  
ز اوج قله نصرت  
گلان عزت و آزادی انسان  
بار دگرشاهد و گمنام  
و نسلی باز در گهنامه ی فردای  
میهن شاهد و پاینده میگردند.

\*\*\*\*\*